

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

www.parvizshahbazi.com

برنامه

۹۴۵

گلج
حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ: ۱۴۰۱/۱۰/۱۷

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۴۵، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

در میان عاشقان عاقل مَبَا
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بویِ گلخن از صبا

گر درآید عاقلی گو: راه نیست
ور درآید عاشقی صد مرحبا

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سَمَا

عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا

عشق آمد این دهانم را گرفت
که گذر از شعر و بر شعرا برآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

در میان عاشقان عاقل مَبَا
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بویِ گلخن از صبا

گر درآید عاقلی گو: راه نیست
ور درآید عاشقی صد مرحبا

مجلسِ ایثار و عقلِ سخت‌گیر؟
صرفه اندر عاشقی باشد و با

ننگ آید عشق را از نورِ عقل
بد بُود پیری در ایامِ صبا

خانه بازآ عاشقا تو زوترک
عمر خود بی عاشقی باشد هبا

جان نگیرد شمسِ تبریزی به دست
دست بر دل نه، برون رو قالبها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲)

در میان عاشقان عاقل مَبا خاصه در عشقِ چنین شیرین‌لقا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

مَبا: مخففِ مَباد

[این بیت درواقع دستوری عرفانی از طرف مولانا برای کسانی است که راه عشق را انتخاب می‌کنند.] در میان عاشقان نباید عاقل بیاید، مخصوصاً عاشقانِ عشقِ باشنده‌ای که شیرین‌لقاست و ملاقاتش این‌قدر شیرین است و او همان خدا یا زندگی است.

[عاشق کسی است که فضاگشایی می‌کند، متعهد به مرکز عدم می‌شود، می‌داند عقل من‌ذهنی به‌درد نمی‌خورد و مقصود آمدنش زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست. در نقطهٔ مقابل، عاقل کسی است که فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، پُر از درد است، اثر مخرب دارد و مانع رسیدن عاشق به مقصودش می‌شود، پس نباید به میانِ عاشقان بیاید.]

دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بویِ گلخن از صبا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

عاقلان باید از عاشقان دور باشند و عاشقان باید عاقلان را از خود دور کنند، زیرا انسان‌های عاشق که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند و به زندگی یا خدا وصل می‌شوند منشأ باد صبا یا انرژی زنده‌کننده هستند، درحالی‌که عاقلان، گلخن یا من‌ذهنی را از خود مرتعش می‌کنند که مخرب است و شبیه تون حمام پر از سیاهی است.

[بنا به توصیهٔ مولانا هرکس پا به فضای عاشقی می‌گذارد باید خودش را از عاقلان دور کند، وگرنه از طریق قرین تحت تأثیر آن‌ها قرار خواهد گرفت.]

گر درآید عاقلی گو: راه نیست ور درآید عاشقی صد مرحبا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

اگر عاقل یا کسی که از جنس همانیدگی است و از طریق هم‌هویت‌شدگی و درد فکر می‌کند نزدیک تو و به خانه یا محیط کارت بیاید بگو راه نیست، نیا، یعنی او را راه نده. اما اگر کسی بیاید که مرکزش عدم است و واقعاً به دانش مولانا عمل می‌کند به او صدبار بگو: «خوش آمدی، صد مرحبا.»

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

سَمَا: سَمَاء، آسمان

تا عاقل بیاید تدبیر و اندیشه کند که چگونه می‌شود به حضور رسید و بخواهد با سبب‌سازی راه را پیدا کند، عشق یا عاشق از طریق فضاگشایی، تا آسمان هفتم و ورای هرچه که به ذهن می‌رسد رفته و از جهان فرم رها شده است.

مجلسِ ایثار و عقلِ سخت‌گیر؟
صرفه اندر عاشقی باشد وَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲)

وَا: بیماریِ مُهَلِک

این جهان مجلس ایثار و بخشش است زیرا می‌توان با فضاگشایی به بی‌نهایت و فراوانی خداوند دست یافت و آن را در عالم پخش کرد. اما عقلِ سخت‌گیر و کمیابی‌اندیش است و رواداشت ندارد. این جور صرفه‌جویی و عدم رواداری برای عاشق مثل بیماری وَا مهلک است و او را از عاشقی درمی‌آورد.

عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

کوه صفا: صخره‌ای بلند در مکه.

[صفا، یعنی کوه انباشته از هشیاری خالص، یعنی شناسایی مرتب همانیدگی‌ها و آزاد شدن به‌عنوان خدایت و هشیاری حضور از آن‌ها. شتر برای عاقل نماد مَحْمِل یا فکری است که وی با آن سبب‌سازی می‌کند.]

تا عاقل بخواهد شتر پیدا کند و سوار آن شود و به حج یا خانه خدا که نماد درون انسان است برود، عاشق از طریق فضاگشایی و مرکز عدم به‌سرعت تا کوه صفا یا نابی و خلوص درونش رفته است. به عبارت دیگر سرعت تبدیل عاشق بسیار زیاد است.

ننگ آید عشق را از نورِ عقل

بد بُود پیری در ایام صبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲)

ایام صبا: کودکی

عشق و خرد کل از نور عقل من ذهنی کوچک ننگ دارد و زشت می‌داند که از آن استفاده کند. من ذهنی و عقلش کودک را هم پیر می‌کند و مایه شرمندگی و پژمردگی است، اما عشق و نور خدا سبب پیری نمی‌شود و عاشق همیشه احساس جوانی می‌کند.

[کسی که با باورهایش هم‌هویت است و نور عقل من ذهنی را انتخاب می‌کند بیست‌ساله هم که باشد، پیر و پژمرده است. اما انسانی که با استفاده از عقل کل به بی‌نهایت خدا زنده شود و فضاگشایی کند دائماً شاداب و جوان می‌ماند.]

خانه بازآ عاشقا تو زوترک

عمر خود بی عاشقی باشد هبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲)

زوترک: زودتر

هبا: غبار، گردوغبار که از روزن در آفتاب پدید آید.

[هر انسانی بالقوه عاشق است و استعداد این را دارد که فضا باز کرده و به بی‌نهایت خداوند و ابدیت او زنده شود. او قادر است حتی اگر در توهم گذشته و آینده زندگی می‌کند از این لحظه ابدی آگاه و به آن جاودانه شود و بی‌نهایت فضاگشایی را در خود ایجاد کند. این، خانه‌ی آسمانی اوست که از درونش باز می‌شود. به همین دلیل مولانا می‌گوید:] ای عاشق هرچه زودتر به خانه‌ات که فضای یکتایی است برگرد. بدون فضاگشایی و عدم کردن مرکز و باقرین شدن با عاقلان عمرت تباه می‌شود.

عشق آمد این دهانم را گرفت

که گذر از شعر و بر شعرا برآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲)

شعرا: نام دو ستاره است. شعرای شامی و شعرای یمانی.

[«شعرا» ستاره پرنور یمانی است و منظور از آن همان ستاره حضور است و مانند «کوه صفا» هست که قبلاً ذکر آن رفت. مولانا از زبان انسان می‌گوید:] وقتی فضا را باز می‌کنم هشیاری

دیگری که از جنس هشیاری ذهنی نیست در من انباشته می‌شود و ستاره شعرا که کوکب هدایت است از درونم طلوع کرده و مرا هدایت می‌کند. بدین ترتیب عشق به من می‌گوید: دهان ذهن را خاموش کن و دیگر حرف نزن. فکرکردن براساس سبب‌سازی، باورها و همانیدگی‌ها را کنار بگذار. از شعر و جمله ذهنی بگذر و اجازه بده آفتاب هدایت از مرکز طلوع کند.

جان نگیرد شمس تبریزی به دست

دست بر دل نه، برون رو قالب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲)

دست بر دل نهادن: دست بر سینه نهادن، کنایه از تعظیم و شرط ادب به‌جا آوردن.

«شمس تبریزی» که می‌خواهد از مرکز تو به‌صورت آفتاب بالا بیاید، به‌وسیله دست یا فکر و عمل برحسب من‌ذهنی که در قالب است جان نمی‌گیرد و بالا نمی‌آید. بنابراین دستت را بر دل بگذار، فضا را باز کن و با دل کار کن نه با عقل من‌ذهنی. تو همچون قالب و پوسته‌ای ذهنی هستی و می‌خواهی آن را حفظ کنی و در آن بمانی. از این قالب خارج شو و به خاصیت اصلی خود که عدم‌بینی و سکوت‌شنوی است بازگرد تا از شادی، خرد، نور و عشق آفتابی که از مرکز طلوع می‌کند بهره‌مند شوی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۴۵

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خدا از زنده یعنی هشیاری ما مرده من‌ذهنی را بیرون می‌کند، بنابراین من‌ذهنی دائماً با عقل و دید غلطش به خودش و دیگران ضرر می‌زند و میل به مرگ و نابودی دارد. [عاقلاً دائماً در حال تخریب و خراب‌کاری هستند و تخریبشان را به حساب آبادانی می‌گذارند.]

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب المنون: حوادث ناگوار.

عقل من ذهنی گاهی می تواند در کارهای بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت گردد. اما عقل کلی که از خرد فضای گشوده شده می آید، از حوادث ناگوار و اتفاقات بد مصون است، به عبارت دیگر ممکن است با عقل من ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود، اما پس از چند سال موفقیت هایش فرومی ریزد و دچار «ریب المنون» خواهد شد.

[چراکه ما به آسانی نمی خواهیم بفهمیم که نباید در این جهان با چیزی همانیده شویم؛ ما از جنس زندگی هستیم و باید آزاد باشیم. زندگی این همانیدگی ها را از ما می گیرد تا متوجه شویم که یک نظم پنهان دیگری وجود دارد که دنیا را اداره می کند و این نظم، عقل من ذهنی نیست.]

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت ها

مخواه از حق عنایت ها، و یا کم کن شکایت ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹)

تو از خوار و ذلیل شدن در من ذهنی ات می نالی و با فضا بندی، عنایت های خداوند را نمی بینی. زندگی با گرفتن همانیدگی های مرکزت به تو عنایت کرده و می خواهد به تو بفهماند که من ذهنی قوی داری و باید مرکزت را خالی کنی. یا از خدا عنایت نخواه و یا اصلاً شکایت نکن. با شکایت کردن جلوی عنایت خدا را خواهی گرفت.

تو را عزت همی باید، که آن فرعون را شاید

بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایت ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹)

تو آن عزت و بزرگی ای را می خواهی که شایسته من ذهنی بوده و با پُر دادن و به رخ کشیدن همانیدگی ها به مردم به دست می آید. اگر چنین است، تو نیز مانند فرعون آن عشق خدایی را بده و چیزهای این جهانی را بگیر و با آن همانیده شو و درد بکش.

خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر پیِ اومیدِ آن بختی که هست آندر نهایت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹)

خوشا به حال جانی که خواری و کوچک شدنِ من‌ذهنی را به جان می‌خرد و با کمال میل پذیراست، او فضا را می‌گشاید و به امیدِ آن بخت حضور و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند که سرانجام پس از انداختن همانیدگی‌ها و عدم شدن مرکزش به‌دست می‌آورد از کوچک شدن به من‌ذهنی هیچ باکی ندارد.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپسِ سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

زندگی برای این‌که تو را متوجه کند که همانیدگی جدید به مرکزت نیاوری و با عقل من‌ذهنی فکر و عمل نکنی، با تیر قضا و کن‌فکان، همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد و حوادثی را ایجاد می‌کند که آن‌ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی با فضاگشایی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می‌کند تا از تیرِ حوادث محفوظ بمانی.
[حوادث بد اتفاق می‌افتد چون ما به‌آسانی نمی‌فهمیم که باید فضاگشایی کرده و نباید از عقل من‌ذهنی استفاده کنیم].

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی است نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

وقتی همانیدگی‌هایت توسط قضا و کن‌فکان تیر می‌خورد و بی‌مراد می‌شوی فضا را باز کن و بدان این تیر را خداوند انداخته‌است و به‌طور اتفاقی به‌سوی تو پرتاب نشده، بلکه آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

[هیچ حادثه‌ای بدون اجازه زندگی برای ما اتفاق نمی‌افتد. وقتی اتفاقی می‌افتد و ما آن را حادثه بد می‌خوانیم، آن اتفاق به ظاهر بد یک پیغامی دارد. ما نباید خشمگین شویم بلکه باید فضا را باز کنیم و پیغام اتفاق را بگیریم].

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساطِ عدم را گسترده و به ما حکم کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوئیم.

[هر اتفاقی باید ما را منبسط کند. این همان تعریف فضاگشایی است و انقباض بالا آمدن من‌ذهنی، واکنش نشان دادن و فعال کردن یکی از الگوهای واکنشی و شرطی شده من‌ذهنی است. ما نمی‌توانیم با خدا از طریق انقباض سخن بگوئیم.]

که درون سینه شرح داده‌ایم شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرح فضاگشایی، منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاریات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟ چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تكدی‌کننده

آیا برطبق آیه اَلَمْ نَشْرَح «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چطور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و با ذهنت می‌خواهی فضاگشایی کنی و شرح آن را در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟»

[آیا قابلیت فضاگشایی را در مرکزت نگذاشتیم؟ چرا از آن استفاده نمی‌کنی؟]

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و، کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به‌دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیش‌تر است، اما درواقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش‌تر می‌باشد.
[عاشقان فقط از خدا زنده شدن به او، عشق و وحدت را می‌خواهند، هرکسی از خداوند غیر از خدا را بخواهد از جنس دیو است.]

کافیَم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب‌سازی ذهن، بدون واسطه من‌ذهنی و بدون یاری آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد به تو می‌دهم. فقط فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و به من وصل شو.

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ
حَسْبِیَ اللّٰهُ کُو که اللّٰهُام کَفِی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من‌ذهنی خود را در پیشگاه این هشجاری برگزیده که از فضای گشوده‌شده درونت می‌آید، قربانی کُن و فضا را بگشا، با عقل من‌ذهنی‌ات فکر و عمل نکن و بگو خداوند برای من کافی است، زیرا خداوند بسنده است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)
«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟ ...»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است...»

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در درگاه خداوند جز این که تسلیم شویم، مرکزمان را عدم کرده، متواضع باشیم و اقرار کنیم که چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نداریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

[ما باید از خداوند به خاطر همه کارهایی که با من‌ذهنی انجام دادیم و درد ایجاد کردیم عذرخواهی کنیم و خدا را مقصر دردهایمان ندانیم.]

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

[به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که اسب‌ها در حال آب خوردن بودند اما تا گره اسب می‌خواست آب بخورد صدای سوت اسب‌بانان او را می‌ترساند و نمی‌توانست آب بخورد.]

مادر گره اسب به او گفت: از زمانی که جهان وجود داشته تا الآن از این انسان‌های کارافزا در زمین زندگی می‌کردند.

[به عبارت دیگر هر انسانی که وارد جهان می‌شود به‌طور طبیعی می‌خواهد از آب زندگی بنوشد اما صدای سوت و هیاهوی من‌های ذهنی مانع می‌شود. من‌های ذهنی عاقل کارافزا هستند، ولی انسان‌های فضاگشا و عاشق مانع، مسئله و درد را در جهان کم می‌کنند.]

انبیا با دشمنان برمی‌تنند

پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷)

رَبِّ سَلِّمْ: پروردگارا سلامت بدار.

انبیا و عاشقان با دشمنان یعنی من‌های ذهنی مقابله می‌کنند و در همان حال فرشتگان و همه

هشیاری‌های عالم برای سلامتی آنان دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند تا از آن بنده مواظبت کند. [به عبارت دیگر هرگاه شما فضا را می‌گشایید و به صورت فضای گشوده شده پیش می‌روید و چراغی را روشن می‌کنید همه باشندگان برای موفقیت شما دعا می‌کنند.]

کین چراغی را که هست او نورکار از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)

نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

[در مسیری که انسان طی می‌کند تا به هشیاری حضور برسد و به زندگی وصل شود، تمام کائنات برای او دعا می‌کنند که] خداوند، این چراغ فضاگشایی که انسان را تبدیل به نورکار می‌کند، از فوت کردن و دم من‌های ذهنی دزد دور نگاه‌دار و کمک کن این چراغ در دل انسان روشن بماند تا او همیشه با هشیاری ناظر به جهان نگاه کند و همه‌جا فضا را بگشاید.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش با خبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

عاشقان که در برابر بی‌مرادی‌ها فضا را باز کردند، توانستند پیغام آن را بگیرند و فهمیدند که مراد فقط خداوند است نه چیزهای این‌جهانی، در نتیجه از مولای خود یعنی خداوند خبردار شدند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت است، چرا که هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کرده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشتند، در نتیجه با جاری شدن خرد زندگی، وارد بهشت فضای یکتایی شدند. ای انسان خوش‌سرشت، این حدیث را گوش کن که می‌گوید «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است».

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

ناکامی عاقلان از روی اضطرار و به‌اجبار است، یعنی کوشیده‌اند که با عقل من‌ذهنی به مراد خود برسند، اما بی‌مراد شده‌اند. درحالی‌که عاشقان با اختیار کامل از مرادهای ذهنی خود گذشته، نسبت به من‌ذهنی صفر شده و تبدیل به کارگاه خداوند می‌شوند.

عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شِکری و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

بنابراین عاقلان بندگانِ هستند که با زور و به‌اجبار، خداوند را اطاعت می‌کنند، یعنی زندگی به همانیدگی‌های آن‌ها آسیب می‌رساند تا بفهمند که مرکزشان نباید همانیده باشد. اما عاشقانِ خدا که از روی خرسندی و رضایت و با انتخاب خود فضاگشایی می‌کنند از شادی بی‌سبب، آرامش، امنیت، قدرت و هدایت عقلِ کل بهره‌مند می‌گردند.

اِتِیا کَرهًا مَهارِ عاقلان

اِتِیا طَوْعًا بهارِ بیدلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

از روی کراهت و بی‌میلی به‌سوی خداوند بیایید، افسارِ «عاقلان» است، اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ «عاشقان». عاشقان با میل و رغبت در مقابل بی‌مرادی‌ها فضا باز می‌کنند، بنابراین از فضای ذهن بیرون آمده و با اختیار مرکزشان را عدم می‌کنند.

[ما در من‌ذهنی گیر افتاده‌ایم، با عقل من‌ذهنی زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم با «رَبِّ الْمَنُونِ» از ذهن بیرون برویم. ما باید عدم را در مرکزمان بگذاریم؛ این منظور از آمدنِ ماست.]

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.

[یعنی خداوند از دود من‌ذهنی یک آسمان بزرگ باز می‌کند.]

پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»

[خداوند به ما در من‌ذهنی می‌گوید: «این من‌ذهنی را رها کن و بیا.» و به آسمان درون می‌گوید:

«باز شو.»]

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و انرژی هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزد.

[بنابراین پرهیز و دوری کردن از من‌های ذهنی برای عاشقان فضاگشا لازم است، زیرا معاشرت کردن با من‌های ذهنی، تأثیرات بدی روی انسان‌های فضاگشا می‌گذارد.]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

«صلاح» یا عشق و فضاگشایی و «کینه» یا انرژی بد من‌ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، از سینه انسانی به سینه انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

هرکه ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکسی که در اثر تنبلی من‌ذهنی شکر به‌جای نیاورد و صبر و فضاگشایی را پیشه خود نکرد، به‌ناچار پای جبر را می‌گیرد و می‌گوید من نمی‌توانم تغییر کنم و مجبورم در این وضعیت بمانم.

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکسی به جبر متوسل شود و گمان کند که نمی‌تواند تغییر کند، خودش را مریض کرده‌است و سرانجام همان مریضی من‌ذهنی کاملاً او را در گور ذهن می‌کشد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن؛ تمارض. حضرت رسول (ص) فرمود: «بیهوده خود را به مریضی زدن و منقبض شدن، سبب درد و مریضی می‌شود تا بالاخره نور حضور انسان مانند چراغ خاموش شود.»

عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

ای انسان، در ابتدا از انعکاس نور یاران عاشقی مثل مولانا که از جنس زندگی هستند، آن‌قدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی‌نیازی برسی و بدون واسطه و تقلید از دریای بدون انعکاس، یعنی از بحر یکتایی و خداوند، آب و عقل زندگی بکشی.

[یک یار خوش که همه دارند خود زندگی‌ست، اگر فضاگشایی کنید و خودتان را در معرض ابیات مولانا قرار بدهید، مفاهیم از بحر یکتایی منعکس می‌شود و مرتب با تغییر ذهن، تبدیل می‌شوید.]

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلید بدان و چون آن

حال و ذوق با فضاگشایی و قرین شدن با مولانا پی‌درپی به تو رسید، آن دیگر مرتبه تحقیق یعنی خودِ زندگی است و تو در بحر یکتایی ریشه دوانده و زنده شده‌ای.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

تا وقتی که با صبر و فضاگشایی بی‌واسطه به مرتبه تحقیق نرسیده‌ای و به بحر بی‌عکس، یعنی فضای یکتایی وصل نشده‌ای از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو، زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را بردَران تو پرده‌های طمع را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹)

سمع: گوش

طمع: حرص، آز

اگر می‌خواهی چشم و عقل و گوش تو صاف باشد و به آن فضاگشا و عدم‌بین دست پیدا کنی و با آن بشنوی، این پرده‌های حرص و طمع را که از طریق آن‌ها می‌بینی، پاره کن و دور بینداز. [اگر پرده‌های حرص دارید «عقل» هستید، ولی اگر آن‌ها را دریدید و هیچ‌چیزی از بیرون به مرکزتان نمی‌آید و شما را به خودش نمی‌کشد، شما «عاشق» هستید و باید از عاقلان دوری کنید.]

چون به من زنده شود این مُرده‌تن جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه این تن مُرده من ذهنی فضا را باز کند و به من زنده شود، من از مرکز او به سوی خودم می‌روم.

من کنم او را ازین جان محتشم
 جان که من بخشم، ببیند بخششم
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که درواقع «انباشتگیِ هشیاری خالص» است، بزرگ و شکوهمند می‌سازم و جانی که من به او می‌بخشم، بخشش مرا می‌بیند و آن را درک می‌کند و دیگر با چیزها همانیده نمی‌شود.

جان نامحرم نبیند روی دوست
 جز همان جان کاصل او از کوی اوست
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم که در جبر من‌ذهنی است و می‌گوید من تغییر نمی‌کنم، نمی‌تواند روی دوست یا خداوند را ببیند، مگر همان هشیاری خالصی که از جنس زندگی‌ست و با فضاگشایی از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
 گوید او: معذور بودم من ز خود
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

مانند آدم مستی که مرتکب خطاهایی می‌شود و بعد از هشیاری می‌گوید چون در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، عذرم پذیرفته‌است. [انسان دارای من‌ذهنی هم درحالتی که مست غرور و همانیدگی و پندار کمالش باشد و خود را کامل و عاقل بداند، به خودش و دیگران لطمه زده و مسئولیت کارش را به‌عهده نمی‌گیرد.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
 از تو بُد در رفتنِ آن اختیار
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

در جواب آن مست می‌گویند ای بدکار، خودت سبب از دست دادن اختیارت بودی، یعنی می‌توانستی شراب نخوری.

[انسان هم در این لحظه اختیار این را دارد که از طریق فضای گشوده شده عمل کند و یا از طریق همانیدگی‌ها و انقباض. درواقع اگر چیزی را به مرکز بیاورد و از طریق آن ببیند، مست جسم شده و سبب تخریب می‌شود. پس با پذیرفتن مسئولیت هشیاری خود و فضاگشایی می‌توان در زمره عاشقان قرار گرفت.]

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

آن مستی خودبه‌خود به سراغت نیامده، بلکه تو آن را طلب کردی. پس اختیارت هم بی‌دلیل از دست نرفت، چراکه تو عمداً آن را از دست دادی.
[باید مسئولیت هشیاری خود را در این لحظه به‌عهده بگیری. این لحظه اختیار با توست که به‌جای خشم و رنجش و نالیدن از در فضاگشایی درآیی و مانند عاشق واقعی مسئول هوشیاری‌ات باشی.]

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکس که با فضاگشایی برحسب خرد کل عمل کند و از سلطه عقل من‌ذهنی خارج شود، به خدا وصل شده و پیغام «فتح و پیروزی» یا همان «فضاگشایی و پیروزی حاصل از آن»، به او خواهد رسید. پس برای چنین شخصی رسیدن به مرادهای ذهنی و یا از دست دادن همانیدگی‌ها یکسان است.

هرکه پائندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پائندان: ضامن، کفیل

هرکس که وصال خداوند کفیل و ضامن او باشد، یعنی خداوند کمکش می‌کند تا موفق شود، دیگر چه ترسی از شکست خوردن یا موفقیت دارد؟ چراکه به خرد زندگی وصل است.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسب و پیل هستش ترهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

ترهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع ترهه؛ در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

مثلاً اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهره‌های اسب و فیل برایش اهمیتی ندارد. بنابراین انسان عاشق هم چون به خرد زندگی وصل است، می‌داند که موفقیت واقعی از طریق نظم و عقل زندگی به دست می‌آید. گاهی این پیروزی به صورت از دست دادن یک همانیدگی خود را نشان می‌دهد.

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹)

[انسان در این لحظه به خداوند می‌گوید،] ای نور چشم و روشنیِ دو دیده‌ام، سینه‌ای از جنس آینه، به عنوان هدیه برای آورده‌ام که از همانیدگی‌ها پاک شده، تا هرگاه روی خود را در آن آینه دیدی، یاد من باشی.

آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مُشتغل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰)

مُشتغل: هرچه بدان مشغول و مأنوس شوند.

پس انسان که مهمان خدا شده بود، آینه یا همان مرکز خالی شده از همانیدگی‌ها را از بغلش بیرون کشید و به خداوند هدیه کرد. چراکه خداوند خوبروست و آینه ابزاریست که خوبرویان و زیبارویان از آن استفاده می‌کنند.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

آینه هستی واقعی یا آینه خداوند چیست؟ «نیست شدن» است. نیست شدن یعنی از عقل من‌ذهنی خارج شوی، به همانیدگی‌ها اعتراف کنی و آن‌ها را از مرکزت بیرون کنی. پس اگر ابله

نیستی در این لحظه فضا را باز کن و همانیدگی‌هایت را ببین و به این ترتیب «نیستی و فنا» را به بارگاه خداوند ارمغان ببر.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکس به نقص‌های خود از جمله وجود من‌ذهنی و همانیدگی پی بُرد و دانست که پندار کمال دارد، برای رفع نقص‌ها و رسیدن به کمال با شتاب پیش می‌رود و تلاش بسیاری می‌کند.

نقص‌ها آینه‌ی وصف کمال

و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰)

نقص‌ها و دردها مانند آینه‌ای برای کمال و هنر هستند، یعنی اگر کسی با دیدن نقص‌هایش به همانیدگی و دردهایش آگاه شود و فضا را باز کند تا خداوند آن دردها را رفع کند، همین شناسایی مانند آینه‌ایست که زندگی را نشان می‌دهد. بنابراین هر حقارتی که پدید می‌آید هم، آینه‌ای برای نمایش شکوه و جلال خداوند است زیرا او می‌خواهد کمال و مهارتش را برای رفع آن نشان دهد.

علّتی بترّ ز پندار کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای متکبر، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندار کمال و ندیدنِ نقص‌هایت نیست.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات خون بسیاری برود، یعنی زحمت فراوان بکشی، روی خودت کار کنی و با دیگران کاری نداشته باشی تا این خوی خودپسندی و پندار کمال در تو از بین برود.

در تگ جو هست سرگین ای فتنی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فتنی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در ته جویبار سرگین وجود دارد، گرچه ظاهر آن صاف و پاک نشان می‌دهد. به عبارتی دیگر در پس این من‌ذهنی که به صورت پاک و تمیز نشان داده می‌شود، پر از آلودگی درد و ناموس و حیثیت بدلی و پندار کمال است.

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن

جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

در این مسیر فقط خداوند و یا پیر راه‌شناس و هشیاری چون مولانا می‌تواند جویبار تن و روان آدمی را از رسوباتی مانند درد و پندار کمال پاک کند.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علم خدا شد علمِ مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱)

جوی که نماد نفس و باطن آدمی است و کف آن پر از درد و همانیدگی شده، کجا می‌تواند خودش را پاک کند؟ فقط باید فضا را باز کند تا به کمک مردانی چون مولانا که علمشان از جانب خداوند سرچشمه گرفته بتواند او را پاک سازد.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود.

بسیارند کسانی که به این زنجیر پنهانی بسته شده اند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه آینه زندگی نمی شوند، زیرا لازمه آینه شدن، کوچک کردن خود است.

ای بسا سرمست نار و نارجو

خویشتن را نور مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسا افرادی که مست آتش دردها بوده و به دنبال درد پخش کردن هستند، ولی خودشان را هشیاری خالص ایزدی می دانند که از ذهن جدا گشته و به بی نهایت خدا زنده شده اند.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

مگر این که یکی از بندگان خدا مثل مولانا با اشعار خود روی او اثر بگذارد و یا او خود فضا را باز کرده و جذبه زندگی او را به راه عاشقان هدایت کند و حال زارش را دگرگون سازد.

تا بداند کآن خیال ناریه

در طریقت نیست الا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

تا او دریابد که این خیال پُر از درد یعنی من ذهنی دردساز، در راه رسیدن به خدا، عاریه و موقتی بوده و حقیقتاً از جنس ذات خداوند نیست.

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من‌ذهنی انسان و نیروی همانیدگی و درد جهان یعنی شیطان، هردو ذاتاً از یک جنس هستند، اما خود را به دو صورت نمایان کرده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

فضای گشوده‌شده با خداوند یکی است که به موجب حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده‌اند. [به عبارتی فضایی که در ما گشوده می‌شود، از جنس خداوند است.]

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

تو در درون خودت دشمنی به‌نام من‌ذهنی داری که مانع عقل اصلی توست و دشمن جان و دینت است.

[عقل من‌ذهنی عامل ایجاد خشم، ترس، مقایسه، رنجش، حس جبر و عدم تغییر، فکر هرچه بیش‌تر بهتر است. من‌ذهنی از زندگی بریده و جداست و نمی‌تواند خود را به عنوان ریشه‌داری زندگی شناسایی کند، در نتیجه برای ارزیابی خودش، خود را با من‌های ذهنی دیگر مقایسه کرده، مدام برحسب همانیدگی‌ها، کوچک و بزرگ می‌شود. هرگاه که کوچک‌تر جلوه کند، حسادت می‌کند و وقتی بزرگ‌تر شود، به‌صورت پندار کمال بالا می‌رود.]

که خدا آن دیو را خناس خواند

کو سرِ آن خارپُشتک را بماند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰)

خناس: آشکارشونده و سپس بسیار پنهان‌شونده

خداوند دیو من‌ذهنی را خناس لقب داده، زیرا او مانند سرِ جوجه‌تیغی، گاهی آشکار می‌شود و گاهی پنهان.

[یعنی گاهی دردی در ما بالا می‌آید و با ایجاد فکری، حال ما را بد می‌کند و مثل جوجه تیغی ما را گاز می‌گیرد، اما سپس آن فکر ناپدید شده و خارپشت درد دوباره پنهان می‌گردد.]

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من ذهنی خودت از درون راه تو را نزنم، من‌های ذهنی دیگر نمی‌توانند بر تو مسلط شوند. [درحقیقت این من‌ذهنی خود توست که سبب می‌شود تا دیگران بتوانند تو را اذیت کنند.]

ز آن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور

مُقْتَضٰی: خواهش‌گر

به دلیل وجود مأمورِ اقتضاکننده که نامش شهوت است، دل انسان اسیرِ حرص و آز و زیان است.

[یعنی من‌ذهنی ما اقتضا می‌کند که حرص بورزیم، خشمگین شویم، بترسیم و به‌خاطر به‌دست نیاوردن چیزها و یا یادآوری گذشته‌مان ناراحت شویم.]

ز آن عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

تو بر اثر تکاپوی آن مأمور که در درونت پنهان بوده و نماینده شیطان است، یعنی من‌ذهنی، دزد و تباه شدی و زندگی‌ات بر باد رفت، بنابراین من‌های ذهنی دیگر به‌راحتی می‌توانند تو را ناراحت و آزرده‌خاطر کنند.

در خبر بشنو تو این پند نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما [من‌ذهنی شماست که] در درون شماست.»

حدیث

«اَعْدٰی عَدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِیْ بَيْنَ جَنْبَیْکَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

این‌چنین ساحر درون توست و سِرِّ
اِنَّ فِی الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گریِ نفسِ سحری نهفته است.»
[به روایتی دیگر دیدنِ برحسبِ همانیدگی‌ها سحریِ پنهان است که نادرستی آن بر ما پوشیده‌است].

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی‌گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵)

در این عالم که سحر همانیدگی‌ها وجود دارد، ساحرانی مثل مولانا هستند که این جادو را باز می‌کنند.

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
نیز رویده‌ست تریاقِ ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶)

ای انسان، در صحرای ذهن که این زهرِ تروتازه یعنی عقل من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها رویده، پادزهر نیز رویده‌است. پادزهر همان فضای گشوده‌شده و اتصال به زندگی‌ست که آن را پس از اتصال به مولانا و استفاده از ابیاتش به‌دست می‌آوری.

گویدت تریاق: از من جو سپر که ز زهرم من به تو نزدیکتر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷)

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته است؛ پادزهر تریاق، فضای گشوده‌شده و اتصال به خداوند به تو می‌گوید، از من کمک بگیر که من از زهر من‌ذهنی به تو نزدیک‌ترم، چراکه من خود توأم و تو امتداد من هستی.

گفت او، سحرست و ویرانی تو گفت من، سحرست و دفع سحر او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] آن چیزی که در ذهنت می‌گویی و از این همانیدگی به آن همانیدگی می‌پری، تو را سحر می‌کند و موجب هلاکت و ویرانی تو می‌شود. درحالی‌که سخنان من که از فضای گشوده‌شده می‌آید سحری‌ست که سحر من‌ذهنی و ویرانی آن را دفع می‌کند.

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

وادی: بیابان

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] تو مانند صحرایی خشک هستی و ما باران هستیم. تو مانند شهر خرابی و ما معمار تو هستیم و از طریق فضای گشوده‌شده روی تو کار می‌کنیم.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی‌ست ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

[خداوند می‌فرماید:] غیر از این‌که فضا را باز کنی، جزو عاشقان شوی و خدمت مرا کنی که شوق شادی است، یعنی شادی از آن مشرق طلوع می‌کند، نمی‌توانی از شادی آثاری ببینی.

زهی باغی که من ترتیب کردم

زهی شهری که من بنیاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من از طریق فضاگشایی و استفاده از خرد کل در عاشقان، عجب باغی در این جهان بنا کردم و چه شهر زیبایی را بنیاد کردم.
[انسان‌های عاشق از طریق فضاگشایی، می‌توانند نظمی را در جهان به‌وجود بیاورند که همه در آن احساس خوشبختی داشته باشند.]

هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن

هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷)

انسان عاقل هر لحظه در پی پیدا شدن است. او می‌خواهد در هر مجلسی که وارد می‌شود خودش را نمایش دهد و با پندار کمال ابراز وجود کند، او با این کار نوکر شیطان می‌شود. اما انسان عاشق می‌خواهد از نظم من‌ذهنی بیرون بیاید و بی‌خود و شیدا شود، یعنی تبدیل به زندگی و فضای گشوده‌شده گردد.

عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر

عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷)

عاقلان نمی‌خواهند عقل من‌ذهنی را ضایع کنند و نیست بشوند. آن‌ها فضا را نمی‌گشایند و از غرق گشتن در فضای یکتایی خودداری می‌کنند. اما عاشقان به‌طور حرفه‌ای کارشان غرق شدن در فضای یکتایی است و مرتب به‌صورت حضور ناظر همانیدگی‌هایشان را شناسایی کرده و خود را آزاد می‌کنند.

عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود

عاشقان را ننگ باشد بندِ راحت‌ها شدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷)

انسان‌های عاقل دائماً در پی راحتی من‌ذهنی‌شان هستند. آن‌ها می‌خواهند من‌ذهنی‌شان از هر طریقی که شده احساس راحتی و خوشحالی مصنوعی داشته باشد و این خوشی را از چیزهای

جسمی و همانندگی‌هایشان تمنا می‌کنند. اما این برای عاشقان ننگ است و به هیچ وجه راحتی ناشی از به دست آوردن چیزها را نمی‌خواهند.

عاشق تصویر و وهم خویشتن کی بُود از عاشقان ذوالمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹)

ذوالمین: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها، از نام‌های خداوند

کسی که عاشق تصویر ذهنی و وهم خودش باشد، از عاشقان حقیقی خداوند نیست. [اگر شما عاشق پندار کمال خودتان هستید و عقل من‌ذهنی‌تان را رها نمی‌کنید، اگر به دنبال جلب توجه و احترام مردم هستید و می‌خواهید حرف، حرف خودتان باشد، پس عاشق خداوند نیستید بلکه جزو عاقلان هستید.]

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست، نادانی

(سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت)

اگر شما این مطالب را می‌دانید و از ضرر و زیان‌های من‌ذهنی آگاهید اما عقلِ او را رها نمی‌کنید، پس عاقل من‌ذهنی و درواقع نادان هستید.

«فرق بین عاشق و عاقل»

- ۱- عاشقان متعهد به مرکز عدم هستند و با فضاگشایی‌های مکرر، مرکز خود را عدم می‌کنند. اما عاقلان مرکز همانیده خود را حفظ کرده، و درون خود را از همانندگی‌ها خالی نمی‌کنند.
- ۲- عاشقان از قرین شدن با من‌ذهنی خود و من‌ذهنی دیگران پرهیز می‌کنند. آن‌ها عامدانه و قاصدانه خود را از من‌های ذهنی دور نگه می‌دارند. اما عاقلان مراقب من‌های ذهنی دیگر نیستند و از قرین شدن با این‌گونه افراد پرهیز نمی‌کنند.
- ۳- عاشقان تمام تمرکز خود را بر روی خودشان قرار می‌دهند تا خود زندگی آن‌ها را تبدیل کند. اما عاقلان تمرکز خود را بر روی انسان‌های دیگر می‌گذارند و به دنبال دیدن عیب‌ها و ایرادها در

دیگران هستند و می‌خواهند انسان‌ها و یا وضعیت‌ها را، مطابق اقتضای نظم و بینشِ من‌ذهنی خود، تغییر دهند.

۴- عاشقان مسئولیت کیفیت هشیاری خود در این لحظه را بر عهده می‌گیرند. اما عاقلان انسان‌های دیگر و وضعیت‌ها را مسئول کیفیت هشیاری خود و در نتیجه، غم‌ها و دردهای خود می‌دانند.

۵- عاشقان در اطراف همه اتفاقات فضاگشایی می‌کنند و به این‌که ذهن اتفاقی را خوب یا بد نشان می‌دهد اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها با فضاگشایی خود، شهد و شکر را از فضای یکتایی آورده و در جهان پخش می‌کنند. عاشقان با ارتعاشات عشقی خود، زنده بودن و نشاط و پویایی را در جهان زیاد می‌کنند.

اما عاقلان در برابر اتفاقاتی که ذهن آن‌ها را بد نشان می‌دهد، دچار انقباض شده، و شروع به سرکه‌ریزی می‌کنند، یعنی درد را در جهان پخش می‌کنند.

۶- عاشقان آموزش‌های بزرگان را به صورت عملی در زندگی خود اجرا می‌کنند. اما عاقلان این آموزش‌ها را تنها به صورت ذهنی درک کرده و در عمل در زندگی روزمره خود به کار نمی‌گیرند.

۷- عاشقان تمام انرژی، وقت و سرمایه‌های خود را در راه زنده شدن به زندگی می‌گذارند. اما عاقلان در کار معنوی بر روی خود، به صورت ناقص و نصفه نیمه عمل می‌کنند.

۸- عاشقان هر لحظه مراقب و آگاه هستند که ببینند چه پیغامی از طرف زندگی به آن‌ها می‌رسد تا به آن‌ها بگویند چه الگویی را باید در خود تغییر دهند و یا چه شیوه نوری را باید در زندگی پیاده کنند تا هم خودشان تبدیل شوند و هم عشق و خرد را در جهان جاری کنند. اما عاقلان نسبت به پیغام‌هایی که از طرف زندگی می‌آید، بی‌توجه هستند.

۹- عاشقان فضا را باز می‌کنند تا خداوند با کُنْ فُکَانَ خود آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها با سبب‌سازی ذهنی پیش نمی‌روند.

اما عاقلان در دام سبب و اسباب این جهانی می‌افتند و آنچه را که ذهن آن‌ها نشان می‌دهد، مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند.

۱۰- عاشقان در اطراف هیجاناتی همچون حرص، خشم، کینه، حسادت و رنجش، فضا را باز می‌کنند و واکنش نشان نمی‌دهند. آن‌ها ثبات دارند.

اما عاقلان هیجانات منفی را مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند. با این هیجانات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می‌شوند.

۱۱- عاشقان کارگاه حق می‌شوند، به این معنا که عیب و ایراد خود را می‌بینند، مسئولیت آن را می‌پذیرند، از زندگی و انسان‌های دیگر معذرت می‌خواهند، و با صفر کردن من‌ذهنی خود اجازه می‌دهند خداوند آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها توانایی خود برای فضاگشایی و صفر کردن من‌ذهنی خود را می‌بینند.

اما عاقلان پندار کمال و ناموس من‌ذهنی دارند. حاضر به قبول ایراد در خود نیستند و به عیب‌های خود اعتراف نمی‌کنند.

۱۲- عاشقان از گذشته و آینده جمع شده، و در این لحظه ساکن می‌شوند.
اما عاقلان در گذشته و آینده زندگی می‌کنند.

۱۳- عاشقان کوثر و فراوانی زندگی را به همراه دارند، و بدون توقع از کسی، از داشته‌های خود به دیگران می‌بخشند و به انسان‌های دیگر خدمت می‌کنند.
اما عاقلان در فکر افزودن داشته‌های دنیوی خود هستند.

۱۴- عاشقان به دنبال تأیید و توجه‌های بیرونی نیستند. آن‌ها تنها در پی زنده شدن به خدا و بروز ارتعاشات زندگی بخش در جهان هستند.
اما عاقلان می‌خواهند معشوق باشند، دیگران آن‌ها را بپرستند و به آن‌ها تأیید و توجه بدهند.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

همان‌طور که عدم چگونگی ندارد، تو نیز که از جنس عدم هستی چگونگی نداری، پس در ذهنت عدم را نشان‌دار نکن و به دنبال تعیین کیفیت حال و وضعیت نگرد. تو به عنوان امتداد زندگی

حالت همیشه خوب است و از جنس شادی هستی، پس چرا هر لحظه متقبض می‌شوی و قدم یعنی جنس خداوند را به نشان درمی‌آوری؟ خوب نگاه کن که اولین قدم را با فضاگشایی به درستی برداری.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

من در این لحظه فضا را باز کردم و به خداوند گفتم تنها یار و قرین من تو هستی، نه من ذهنی. من قبلاً به اشتباه خود را با من ذهنی قرین کرده بودم، اما اکنون که آگاه شدم تنها تو هستی که می‌توانی این قرین بد را از بین ببری و من را از درون آزاد کنی، حتی یک لحظه هم فضا را نمی‌بندم و متقبض نمی‌شوم تا مبادا از کنار من غایب شوی.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و انرژی هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزد. [بنابراین پرهیز و دوری کردن از من‌های ذهنی برای عاشقان فضاگشا لازم است زیرا معاشرت کردن با من‌های ذهنی، تأثیرات بدی روی انسان‌های فضاگشا می‌گذارد.]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صلاح یا عشق و فضاگشایی و کینه یا انرژی بد من‌ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از سینه انسانی به سینه انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی قرین بدی است که هم‌چون گرگی درنده از درون، انسان را تباه می‌کند. پس نباید همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی انداخت. [چه‌بسا انسان‌های عاشقی، قرین تو هستند و به تو کمک می‌کنند اما با من‌ذهنی خراب‌کار متوجه آنان نمی‌شوی.]

بر قرین خویش مَفرّا در صِفَت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، سرعتِ صحبت کردن با من‌ذهنی‌ات را آهسته‌تر کن و به قرین اصلی‌ات، خداوند، مجال سخن گفتن بده تا با پیغام‌هایی که به تو می‌دهد کمک کند مسائلی که با من‌ذهنی ساخته‌ای حل شود و دردهایت کاهش یابد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا تو بخواهی با من‌ذهنی‌ات سراغ دیگران بروی و دیگران را بزرگ و دانشمند کنی، بدخو می‌شوی و از حالت عاشقی خارج می‌شوی. در این حالت من‌ذهنی‌ات قوی‌تر شده و تمرکز تو بر روی دیگران مانع بزرگی برای پیشرفت معنوی‌ات خواهد شد.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان، من‌ذهنی معیوبِ خودش را رها کرده و به‌جای پرداختن به خود، به‌دنبال اصلاح دیگران است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنیِ آنان را رفو کند. [او با این کار فقط وقت خودش و دیگران را تلف می‌کند و هیچ کمکی از دستش برنمی‌آید، چراکه ابتدا باید خودش را اصلاح کند.]

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسانی که به دنبال اصلاح دیگران است باید با خودش بگوید:] ای چشم من، تا کنون به حال دیگران گریه کرده‌ای، اکنون مدتی بنشین و به حال زارِ خودت گریه کن، فقط حواست به خودت باشد.

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال
قَلَتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، تو خودت در گودال و چاه من‌ذهنی هستی، پس درحالی‌که گرفتار هستی و در دردهای خودت غرق شده‌ای، دیگر کاری به مردم نداشته باش و دست از سبیل دیگران بردار.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرموقع زندگی خودت را درست کردی و به یک بستانِ خوشی رسیدی و به حضور زنده شدی، آنگاه برو و به دیگران کمک کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید:] ای کسی که در چاه و گودال چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در دردها و گرفتاری‌های ذهنی‌ات محبوس شده‌ای، عجب جای خوبی هستی، دیگران را هم به آن‌جا ببر.

چون شوی تمیزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمیزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خطرت: قوه تمیز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به تمیزدهنده یعنی همان فضای گشوده شده درونت که با فضاگشایی به دست می‌آید ناسپاسی کنی، خاصیت قبله‌شناسی و خداشناسی از تو می‌جهد و فضای درونت بسته می‌شود.

اسپان اختیاری حمال شهریاری

پالان کشند و سرگین اسبان کند و کودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

اختیاری: برگزیده، مختار

اسب‌های برگزیده‌ای که با فضاگشایی به خوبی راه می‌روند، به شاه یعنی خداوند سواری می‌دهند، اما بر روی اسب‌هایی که در جبر هستند، پالان می‌گذارند و برای حمل مدفوع درد استفاده می‌کنند.

[به عبارت دیگر اگر این لحظه فضا را باز کنیم، در اختیار خداوند هستیم و اگر فضا را ببندیم، بر روی ما پالان می‌گذارند تا درد حمل کنیم.]

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

انسان براساس من‌ذهنی و همانندگی‌ها تدبیر می‌کند، ولی نمی‌داند تقدیرش چیست. فکر و تدبیر من‌ذهنی که براساس سبب‌سازی ذهن است، غلط بوده و به هیچ وجه شبیه تقدیر خدا یعنی «قضا و کُن‌فکان» او نخواهد بود.

[صلاح ما در تقدیر است، یعنی تن دادن به رویدادی که خداوند در این لحظه از طریق «قضا و کُن‌فکان» می‌آفریند. وقتی اتفاقی برای ما می‌افتد، فضا را در اطراف آن باز کرده و پیغام آن را می‌گیریم و متوجه می‌شویم که تدبیر ما در من‌ذهنی غلط بوده، بنابراین دیگر از طریق سبب‌سازی ذهن، فکر و عمل نمی‌کنیم.]

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

سخت‌گیری و تعصب در باورها و ادعای درست‌اندیشی و دانستن حقیقت، واقعاً نشانهٔ خامی است. تا وقتی که در شکم مادر به‌صورت جنین هستی، یعنی تا زمانی که از من‌ذهنی‌ات زاده نشدی، کار تو نوشیدن خون و درد کشیدن است.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۷)

ای انسان، وقتی فضا را باز کنی، در این بحر یکتایی و فضای گشوده‌شده همه‌چیز می‌گنجد. پس انتقاد نکن و روی خودت متمرکز شو و فقط و فقط فضا را در اطراف اتفاقات بگشا.

پی، پیایی، می‌برِ ار دوری ز اصل

تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸)

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، مرتب و پیوسته فضاگشایی کن تا به‌تدریج این رگِ انسانیت که همان اتصال به زندگی‌ست با فضاگشایی، تو را به‌سوی وصل شدن به خداوند بیاورد.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

مگر تو آیهٔ «کوثر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟

[به‌عبارتی خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به ما انسان‌ها عطا کرده‌است، پس چرا ما در ذهنمان این‌گونه خشک و تشنه هستیم؟]

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

علّیل: بیمار، رنجور، دردمند

یا شاید تو ای بیماردل، مانند فرعون من‌ذهنی هستی که کوثر برای تو مانند رود نیل، خونین و ناگوار شده‌است.

[رود نیل نماد جویبار زندگی‌ست و برای عاشقانی که فضا را باز می‌کنند، این آب تبدیل به خرد و شادی اصیل می‌شود و برای عاقلانی که با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنند، تبدیل به خون یعنی درد، خشم، ترس و حسادت می‌شود.]

توبه کن بیزار شو از هر عدو کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

توبه کن و از هر دشمنی که آب کوثر یعنی فراوانی خدا را در کدوی وجود خود ندارد، بیزار شو. یعنی از هرکس که من‌ذهنی دارد، خوشبختی مردم را نمی‌تواند ببیند، در کار مردم دخالت کرده و زندگی آن‌ها را خراب می‌کند و رواداشت ندارد، دوری کن.

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

هرکسی را دیدی که از فراوانی خداوند بی‌نصیب و خشک‌لب است، بدان که او من‌ذهنی دارد، بنابراین او را مانند مرگ و تب، دشمن هشیاری حضور خود بدان و از او دور شو.

گرچه بابای تو است و مام تو کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

مام: مادر

حتی اگر آن شخص پدر و مادر تو باشد، او حقیقتاً خون‌آشام توست.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت
تیّه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سفیه: نادان، بی‌خرد
ای ناپِخرد، تو مانند قوم موسی چهل سال در گرمای بیابان و دردهای ذهن بر جای خود مانده‌ای.

می‌روی هر روز تا شب هرّوله
خویش می‌بینی در اول مرحله
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
هر روز از صبح تا شب با شتاب پیش می‌روی و با ذهنت خیلی سریع فکر می‌کنی که چطور می‌توانی به خانه خدا برسی، اما همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که در ذهن فقط از وضعیتی به وضعیت دیگر رفته و سر جای اولت هستی و تکان نخورده‌ای.

بام تا شام در مشقّت راه
شب همان‌جا که بامداد پگاه
دهخدا

بیشتر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و در مشقّت راه هستند، اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای هم‌هویت‌شده فکر و عمل می‌کنند، هنگام شب دوباره همان‌جایی هستند که بامداد از آن‌جا حرکت کرده بودند.

سعیگم شتّی، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب برمی‌درید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶)

تلاش‌های شما در ذهن پراکنده و گوناگون است و شما در دام تناقض گرفتار شده‌اید، چنان‌که روز می‌دوزید و شب همان را می‌درید.

[به بیانی دیگر ما نباید وقتی با فضاگشایی یک چیز خوبی می‌دوزیم، با رفتن به جهل و تاریکی ذهن آن را بدریم.]

(قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴)

«إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى»

«که همانا کوشش‌های شما [در من‌ذهنی] پراکنده و گونه‌گون است.»

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

چون جهد و تلاش فرعون که نماد من‌ذهنی‌ست بیهوده و بی‌توفیق بود، هرچه می‌دوخت توسط زندگی از هم گسسته می‌شد.

آن‌که در تُون زاد و، پاکی را ندید
بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

آن کسی که در آتش‌خانه چرکین این دنیا یعنی در فضای همانیدگی‌ها و من‌ذهنی زاده شده و با درد، همانیدگی، پندار کمال و کنترل بزرگ می‌شود، هیچ‌وقت پاکی را ندیده‌است، بنابراین بوی خوش عشق و خرد او را عذاب داده و ناراحت می‌کند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۴۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان